



#تاوان_خیانت3

#پارت_54

نفس عمیق کشیدم و چندتا دستمال کاغذی برداشتم. صورت و دستامو خشک کردم و به آینه نگاه کردم. پف لعنتی هنوزم نخوابیده بود. دستامو چندبار روی گونه های رنگ پریده ام زدم تا کمی قرمز شدن. حالا به ظاهر آروم شده بودم، زبونی روی لب پوسته پوسته شدم کشیدم و نگاه از آینه گرفتم. از سرویس که بیرون اومدم نریمان تکیه شو از دیوار گرفت و لیوان یکبار مصرف آب رو جلو آورد. -خنکه.

گلوی خشکم آروم تر شد و تا معده ام حسش کردم. جلوی اتاق افسر که رسیدیم همه بیرون بودن. نیما جلو اومد و آروم گفت: می-تونیم بریم.

پلکی زدم و آروم سر تکون دادم. می دونستم هرکاری از دستشون براومده

انجام دادن اما یه وقت هایی همیشه انگار که دنیا و آدم هاش باهات لج
بکنن تا نشونت بدن همیشه زندگی وقف مرادت نیست.
دست الکس رو گرفتم و دنبال خودم سمت بیرون کشیدم.
نیما و بقیه پشت سرم بیرون اومدن و همگی سوار ماشین شدیم.
مسیر تا خونه رو متوجه نشدم چه طوری گذشت، با ایستادن ماشین به
خودم اومدم و پیاده شدم.
تا قدمی برداشتم احساس کردم چشمام سیاهی رفت، الکس سریع
دستمو گرفت و صدام کرد.
-خوبی مامان؟
-آره چیزی نیست.
رادان با نگران دست دیگمو گرفت و گفت:
-بزار کمکت کنم.
-چیزیم نیست، یه لحظه بود.
الکس و رادان بدون اینکه دستامو رها کنن تا اتاقم کمکم کردن بالا برم.
صورت الکس رو محکم بوسیدم و گفتم:
-بهتره بخوابی عزیزم، اگه خواستی می تونی بیایی اتاق من.
محکم بغلم کرد و با بغض گفت:
-همش تقصیر منه.
-تقصیر هیچکس نیست الکس، خودتو سرزنش نکن خوشگلم.
رادان آروم الکس رو از توی بغلم بیرون کشید و گفت:
-باز که آب دماغ تو راه افتاده، این چه حرفیه میزنی تو آخه. بیا بریم

صورتتو بشورم و مثل بچگی هات کلی برات حرف بزنم تا خوابت ببره، می
خوای؟

الکس فین فینی کرد و سرشو به نشونه مثبت تکون داد.
رادان دستشو گرفت و با هم وارد اتاقش شدن.

✧💧❤️✧💧❤️✧💧❤️

✧💧❤️✧💧❤️

✧💧❤️

✧

#تاوان_خیانت3

#پارت_55

بی حال در اتاقمو باز کردم و داخل رفتم. با همون لباس ها روی تخت
نشستم و سرمو گرفتم.

سرم از درد داشت می ترکید و حالم بد بود، با این حال نمی تونستم دراز
بکشم و بخوابم.

نمی دونم امشب رو قراره چه جوری به صبح برسونم.

صدای باز شدن در اتاق اومد و بوی عطر نیما توی مشامم پیچید.

-بیا اینو بخور کمکت می کنه.

سرمو بلند کردم که لیوان آب و یه دونه قرص به طرفم گرفت.

-قرص چیه؟

-آرامبخش.

-نمی خوام بخوابم.

-بیدار بمونی چیزی تغییر می کنه؟

-زودتر خبرا رو می شنوم.

-تا صبح هیچ اتفاقی نمیفته آوا، چند ساعت استراحت کن.

-شایان خبری نداد؟

-نه هنوز اتفاقی نیفتاده.

-در اتاق دوباره باز شد و این دفعه نریمان داخل اومد. سریع ازش پرسیدم:

-چیزی شده؟

-نه هیچی.

-پوفی کشیدم که نیما لیوانو دوباره تکون داد.

-بگیر آوا.

-خودمو عقب کشیدم و به تاج تخت تکیه دادم.

-اینو بخورم صبح زود نمی تونم بیدار بشم.

-دُزش بالا نیست آوا.

-خر خودتی.

-پوفی کرد و خواست دوباره اصرار کنه اما نریمان قرص رو سریع از توی

دستش برداشت و گفت:

-نمی خوره دیگه چه اصراریه، اتفاقا من الان بیشتر بهش نیاز دارم.

قبل از اینکه حرفشو هضم کنیم نریمان قرصو توی دهنش انداخت و بدون

آب قورت داد.

نیما عصبی نگاهش کرد و توپید:

-خیلی نفهمی.

لبخند کمرنگی روی لبم نشست و از دید نریمان دور نمودند. ابرویی بالا انداخت و خودشو سمتم کشید.



#تاوان_خیانت3

#پارت_56

-چیه؟

تو یه حرکت خیمه زد روم و لبامو محکم بوسید.

دستمو روی سینه اش گذاشتم تا از خودم جداش کنم اما جفت دستامو با

یه دست گرفت و بالای سرم به تاج تخت کوبید.

گاز ریزی از لبم گرفت که توی دهنش آهی کشیدم.

زبونشو از بین لبام داخل دهنم فرستاد و دور تا دور حفره ی دهنم

چرخوند.

نفس کم آورده بودم و نریمان عمیق تر می بوسیدم و زبونشو توی دهنم

جلو می برد.

دست و پایی زدم تا ولم کنه و با چشمام از نیما خواستم تا این روانی رو
عقب بکشه. اما نیما بی خیال دست به سینه نگاهم می کرد.
خواستم با پام به عقب هلش بدم اما یه چیزی تو گلووم پرید!
نریمان سریع عقب کشید و لیوان آب رو از نیما گرفت و توی دهنم ریخت.
به زور آب رو قورت دادم و با سرفه پشش زدم.
-حالا نفهم کیه؟

نیما با رضایت سرشو تکون داد و گفت:
-نه خوشم اومد، باید از همون اول خودم اینجوری دست به کار می شدم.
لگدی به پای نریمان زدم و با اخم گفتم:
-چندش روانی داشتی خفه ام می کردی.
-کی به این رمانتیکی قرص می خوره که من بهت دادم؟
لگد دیگه ای با حرص به پاهاش زدم و خودمو لبه ی تخت کشیدم.
-جفتتون از اتاقم برید بیرون.

نریمان با خنده وسط تخت دراز کشید و گفت:
-انگار یادت رفته خیلی وقته اتاقمون یکی شده، شاهدش این تخت
اختصاصیمونه.

با حرص نفسمو بیرون دادم و پتوی نازکی که زیر پام بودو روی سرم
کشیدم.

نریمان مثلاً آروم پچ پچ کرد:
-الان قهر کردش؟

صدای وز وز نیما از بغل گوشم اومدش و گفت:

-ما قهر نداریم، قهرم نکنیم جای خواب جدا و غذای جدا نداریم.
همون روزی که تصمیم گرفتیم اتاق هامونو یکی کنیم و یه تخت بزرگ
سفارش دادیم باید فکر اینجاشو می کردم که یه روزی به غلط کردن
میفتم.



#تاوان_خیانت3

#پارت_57

انقدر کنار گوشم پچ پچ کردن که نفهمیدم چشمم کی گرم شدن و به
خواب رفتم.
.....

با تکنون های کسی به سختی لای پلک های پف کردم و باز کردم. الکس
بالای سرم بود و هنوز داشت تکونم می داد.
چی شده الکس؟
صدام باز بدجوری گرفته بود! سرفه ی کوتاهی کردم و روی تخت نشستم.
الکس گازی از لبش گرفت و با تردید گفت:

-چیزه.

نگاهش سمت در کشیده شد که منم ناخودآگاه به اون سمت نگاه کردم
اما در بسته بود.

-چی شده پسرم؟

-صبح شده خب.

کش و قوسی به بدنم دادم، با اون قرص لعنتی هنوز بدنم کرخت بود و
دلم می خواست بیشتر بخوابم اما پچه ام واجب تر بود.

-مرسی عزیزم که بیدارم کردی.

خواستم بلند بشم که تند گفت:

-به بابا نگو من بیدارت کردم.

می دونستم نیما و بقیه محال بود قبل از ظهر بیدارم کنند باید از الکس
ممنون باشم که صدام زد.

لبخندی بهش زدم و مثل همیشه لپ هاشو با یه دست فشار دادم و
گفتم:

-باشه نمیگم.

سمت سرویس رفتم اما قبل از اینکه دستم به دستگیره بخوره دوباره
گفت:

-لباساتو آماده می کنم زود بیا.

-جایی می خوام بریم؟

-اگه عجله نکنیم ما رو نمیبرن، اونا تنهایی دارن میرن.

ابروهام با تعجب بالا پرید و تازه فهمیدم چرا الکس صدام کرده و نیما و

بقیه چه نقشه ای داشتن.

-الان میام.

فوری توی سرویس پریدم و با بیشترین سرعتی که از خودم سراغ داشتم کارهامو انجام دادم.



#تاوان_خیانت3

#پارت_59

احتمالا شایان خبر داده و بخاطر همین نمی خواستن منو بیارن.
-هر چی می خواد بگه انقدر التماسش می کنم تا بیاد رضایت بده.
رادان به عقب برگشت که با دیدن اخم وحشتناکش جا خوردم!
-ما مردیم که بری التماس کنی؟

با اینکه داد نزده بود و صداش آروم بود اما عصبانیتش باعث شد
چشمامو محکم ببندم.

وقتی دید چیزی نمیگم ادامه داد:

-تو ماشین میمونید تا برگردیم.

نه، نمی تونستم تحمل کنم، چشمامو تند باز کردم تا مخالفت کنم اما با

دیدن نگاه خشمگینش زبونم خشک شد.
به جلو برگشت و پوک عمیقی به سیگارش زد. معلوم بود حسابی از حرفم
عصبی شده حتی نیما هم با اینکه ساکت بود فرمون رو محکم فشار می
داد.

خیلی زود به بیمارستان رسیدیم و نیما گوشه ای تو سایه پارک کرد و
گفت:

-همینجا بمونید الان شایان میاد پیشتون.

-چیزی نمیگم منم پیام؟

سعی کردم با مظلوم ترین حالت ممکن بگم ولی بی فایده بود. انگار که
حرفمو نشنیده دوباره تکرار کرد:

-زود میاد شایان.

بعد از این حرفش با رادان از ماشین پیاده شدن و سمت در ورودی رفتن.
الکس با لبای آویزون سمتم برگشت و گفت:

-ما رو نبردن.

لبخندی بهش زدم و گفتم:

-ما که پا داریم خودمون می تونیم بریم.

تند و ترسیده سرشو تکون داد و گفت:

-نه، ددی عصبی میشه.

-خودم جوابشونو میدم، اگه می ترسی می خوام اینجا بمون من زودی
میرم و برمی گردم.

الکس سریع در ماشینو باز کرد و گفت:

-منم میام، زورشون به دو نفر نمی رسه که دعوا کنن.
خنده ای کردم و پشت سر الکس پیاده شدم که چشمم به مادر مارسلو
خورد!



#تاوان_خیانت3

#پارت_60

خنده ی روی صورتم با دیدن قیافه ی عصبانیش سریع پاک شد.
انگار که آتیش گرفته باشه داد زد:
-بچه ی منو انداختین بیمارستان خوشحالم هستید؟
-نه، اشتباه می کنی، من...
قبل از اینکه جمله ام رو تموم کنم سمتم حمله کرد و چنگی به لباسم زد!
-چیکار می کنی؟
انگار که چشماش از خشم کور شده باشه یا عقلش پریده باشه محکم
تکونم داد و فریاد کشید:
-خودم می کشمت...
دستامو روی دستاش گذاشتم تا به عقب هلش بدم.

-ولم کن، بچه منم الان بیگناه بازداشته از کجا معلوم کار پسر من باشه.
نفهمیدم چی شد که از سیلی محکمش صورتم به یه سمت برگشت.

-هوی چه غلطی کردی؟

الکس که تاحالا ساکت بود یه دفعه از کوره در رفت و سمت زن حمله کرد. محکم به عقب هلش داد و دوباره داد زد:

-دستتو می شکنم که رو مادرم بلند کردی.

تا یقه اش رو چسبید زن چنگی به موهای الکس زد و محکم کشید.

با دو جلو رفتم و بین جیغ و دادشون بلند فریاد زدم:

-تموم کنید، ولش کن الکس.

سعی کردم الکسو عقب بکشم ولی بدجوری بهم دیگه پیچیده بودن و

هیچ کس به کمک نمی اومد!

-نکن، الکس...

با جیغ بلندم الکس عقب کشید. مادر مارسلو تفی کرد و با جیغ جیغ

گفت:

-پدرتونو در میارم، ازتون شکایت می کنم.

سریع جلو رفتم و با خواهش گفتم:

-ببخشید، خواهش می کنم.



#تاوان_خیانت3

#پارت_61

عصبی به عقب هلم داد و با فحشی زیر لب رو برگردوند. تا خواستم
دنبالش برم چشمم به شایان خورد.

با عجله سمتون می دوید!

دست الکس رو گرفتم و سمت ماشین کشیدم، نمی خواستم با نگه
داشتن اون زن دعوای دیگه ای راه بیفته.

شایان تا بهمون رسید، گفت:

چی شده بود؟

-هیچی.

انگشتشو زیر چونه ام گذاشت و صورتمو سمت خودش چرخوند و گفت:

-گوشه لبِت چرا خونیه؟

الکس فوری وسط پرید و گفت:

-مادر وحشی مارسلو زدش.

چشم غره ای به الکس رفتم و همزمان پشت دستمو به گوشه لبم که می

سوخت کشیدم.

-بزرگش نکنید، هیچی نشده.

شایان اخمی کرد و گفت:

-یعنی چی چیزی نشده، به چه حقی روت دست بلند کرده؟

قبل از اینکه بره مچ دستشو گرفتم و گفتم:
-دردسر جدید درست نکن شایان بیا بریم تو ماشین بشینیم تا بقیه بیان.
پوزخندی زد و گفت:
-آره فکر کردی نیما یا رادان با این وضع ببیننت چیزی نمیگن؟
-تو بیا بشین من یه غلطی می کنم.
دستشو کشیدم که بالاخره سوار ماشین شد، انگشتمو جلوی الکس تکون
دادم و گفتم:
-حق نداری حرفی بزنی فهمیدی؟
تخس سرشو بالا انداخت و گفت:
-میگم تا ددی حقشو بزاره کف دستش.
اخمی بهش کردم و تو بغل شایان که نشسته بود هلش دادم و گفتم:
-شایان تحویلش بگیر، حالا برای من آقا بالاسر شدید.
شایان چند کلمه ای باهاش حرف زد تا الکس رضایت داد فعلا کاری با
اون زن نداشته باشند و چیزی نگن.
تقصیر خودم بود که مثل همیشه غد بازی درآورده بودم تا پیام. از اون
بدتر سوتفاهمی که برای اون زن پیش اومد بهش حق می دادم تا
عصبانی بشه.
شایان با چندتا دستمال کاغذی پیاده شد و با آب داخل بطری کمی
خیسش کرد. دستمالو آروم گوشه ی لبم کشید.
-میسوزه...
-یکم تحمل کن خونشو پاک کنم بلکه نفهمن.

چندباری دستمالو گوشه ی لبم کشید.

-بہتر شد ولی بازم معلومہ، رژ یا کرم نداری؟

-ضد آفتاب رنگی و رژ دارم تو کیفم.

-خوبہ، الکس درشون بیار.

شایان خیلی سریع وسایلو از الکس گرفت و خودش دست به کار شد.

پوشش دهی ضد آفتابم کم بود با این حال شایان تمام سعیش رو کرد.

در آخر تیکہ ای از جلوی موہامو از پشت گوشم درآورد و روی صورتم

ریخت و گفت:

-خوب شد، تو ماشین بشین اومدن پیادہ نشو.

-باشہ.



#تاوان_خیانت3

#پارت_62

چند دقیقه ای گذشت تا اینکه سر و کله ی هر دو پیدا شد.

نیما پشت فرمون رفت و رادان ہم جلو نشست و گفت:

-مادرشو ندیدیم حرف بزنینم برای رضایت، مگہ نگفتی اومده شایان؟

-چند دقیقه قبل از اینکه بیاید بیرون رفت. فکر کنم سر کار میره.
-حال مارسلو چطور بود؟
-با این حرفم رادان نیم نگاهی بهم انداخت و گفت:
-هنوز بیهوشه.
-یعنی کلا بهوش نیومده؟ یا بخاطر عمل و تزریقاتشه؟
-شایان آروم زمزمه کرد:
-با دکترش حرف زدم، رفته تو کما.
-ای وای، حالا چی میشه.
-شایان چیزی نگفت که به رادان نگاه کردم. سنگینی نگاهمو که حس کرد
گفت:
-وثیقه میزاریم تا روز دادگاه بیرون بیاد تا بتونیم رضایت بگیریم.
-نیما سری تگون داد و گفت:
-میریم پیش وکیل.
-شایان ضربه ای به صندلی نیما زد و گفت:
-نگه دار من باید برم بیمارستان شیفت دارم.
-میرسونمت.
-مسیرمون یکی نیست دیر میشه، زودتر برسید به وکیل قبل تایم اداری
آدریانو بیرون بیارید.
-با حرفش موافق بودم، انگار نیما هم قانع شد که گفت:
-باشه پیاده شو.
-رادان همزمان با شایان در ماشینو باز کرد و گفت:

-من میرم سند خونه و مدارک شرکتو میارم برای وثیقه زمانمون هدر نره.
نیما سری تکنون داد و گفت:

-باشه بهت زنگ میزنم کجا بیایی.

✨💡❤️ ✨💡❤️ ✨💡❤️

✨💡❤️ ✨💡❤️

✨💡❤️

✨

#تاوان_خیانت3

#پارت_63

از زبان آدریان

از فکر و خیال بود یا این تخت سفت و کثیف که شب تا صبح پلک هام
روی هم نرفت تا کمی بخوابم.

سرم درد می کرد ولی می دونستم محاله بتونم یه مسکن بگیرم.
اون صحنه ی لعنتی هل دادن مارسلو مدام جلوی چشمم پخش می
شدن و هربار خودمو سرزنش می کردم که چرا بدون نگاه کردن بهش از
حموم بیرون رفتم.

اگه وقتی افتاد یه لحظه نگاهش می کردم قطعا می فهمیدم سرش به
جایی خورده و شکسته.

چرا بقیه انقدر دیر متوجه شدن! کاش هیلی زودتر سراغش می رفت و
دکتر می اومد.

اگه بمیره قاتل میشم؟

من که نمی خواستم بکشمش، اگه رضایت ندن تا آخر عمرم زندان
میگفتم؟

چندتا ضربه به در فلزی خورد که سرمو بلند کردم.

این دومین بار بود که از صبح کسی می اومد.

نگاهم به صبحانه دست نخوردم افتاد، حتما این دفعه می خوان ظرف ها
رو ببرن.

در باز شد و نگهبان گفت:

-پاشو بیا پسر.

از جا بلند شدم و سمتش رفتم. دستبندی به جفت دستام زد و بازوم رو
کشید.

کنارش قدم برمی داشتم، جلوی در اتاق بازجویی که وایستاد چشمامو
محکم بستم.

تحمل سوال و جواب دوباره رو نداشتم.

در با صدای بلندی باز شد و منو داخل فرستاد.

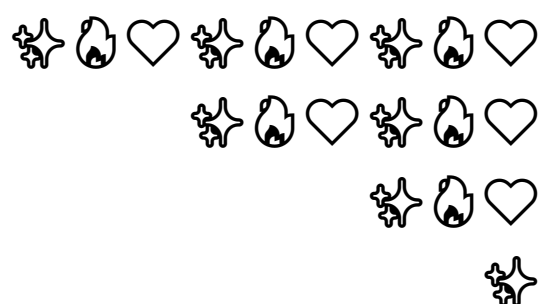
-رو صندلی بشین تا بازپرس بیاد.

وکیل گفته بود هیچی نگم تا خودش بگه چه اعترافی بکنم، فکر نمی کردم

صبح به این زودی دوباره برای بازجویی بیارنم!

پوست گوشه ناخنم که بلند شده بود رو کشیدم.

تا کی باید مقاومت می کردم، باز می گفتم نمی دونم؟
با حس سوزش انگشتم از فکر بیرون اومدم.
خون کمی از گوشه ی ناخنم به پایین شره کرده بود.
هیسی کشیدم و با دست انگشتمو محکم فشردم.



#تاوان_خیانت3

#پارت_64

در دوباره باز شد و بازپرس قبلی وارد شد. پرونده ام دستش بود و اخم
هاش حسابی گره خورد بود.
روی صندلی نشست و پرونده رو باز کرد.
نگاهی به صورتم انداخت و بی مقدمه گفت:
-چی مصرف می کنی؟
چشمام از سوالش گرد شد و گفتم:
-هیچی!
-شب بازداشتت تست الکلت مثبت شد.
-همه آبجو خورده بودن، سن قانونیمونم همه رد شده. من جرمی نکردم.

-چی میزنی که چشمات قرمزه، مواد نرسیده بهت؟
-نمی فهمیدم چی میگه، مگه هر کی چشمش قرمز میشه مواد زده!
-هیچی، چندبار بگم؟
-جواب تست بیاد برات بد میشه پسر.
-من سرم درد می کنه، دیشب تا صبحو نخوابیدم، حالم خوب نیست دلیل
نمیشه معتاد باشم.
-انگار که حرفامو نشنیده ایندفعه سوال کرد:
-چرا می خواستی مارسلو رو بکشی؟
-باز شروع شد خدا. پلکامو محکم روی هم فشردم تا به خودم مسلط بشم.
-من هیچوقت قصد همچین کاریو نداشتم. چرا باید همکلاسی خودمو
بکشم؟
-بدلیل آزار و اذیت های مارسلو، تو یه لحظه بهت فشار اومده و بهش
حمله کردی، درسته؟
-نه!...
-دستامو محکم مشت کردم جوری که ناخن هام توی گوشت دستم فرو
رفت.
-درست می گفت، انگار که اونجا بوده و حالمو فهمیده.
-وقتی توی استخر شوخی کردید مارسلو با عصبانیت به حموم رفت، تو
هم که منتظر یه موقعیت بودی تا تنها گیرش بیاری و تهدیدش کنی و یه
گوشمالی بدی سریع از استخر بیرون رفتی.
-من از شنا خسته شدم رفتم بیرون همین.

-باشه، تو خسته شدی و بیرون رفتی، نمی دونستی مارسلو حمومه و خواستی دوش بگیری اما با مارسلو رو به رو شدی. بینتون بحث شد و درگیر شدید، دستاتو دور گلوی اون گذاشتی تا خفه اش کنی اما اون که بهت حمله کرد ضربه ای به صورتت زد...

صحنه های درگیرمون جلوی چشمم اومد، انگار دوباره داشتم گلوی مارسلو رو فشار می دادم و اون سعی داشت خودشو نجات بده.

-من نمی خواستم اینکارو کنم، نمی خواستم بکشمش.

-درک می کنم عصبی بودی، می خواستی خودتو خالی کنی. نفهمیدی چی کار می کنی ولی سرشو به کف کوبیدی.

-نه، من فقط هلش دادم تا از خودم دورش کنم. اون خودش پاش لیز خورد و افتاد.

-پس چرا فرار کردی؟

-من افتادنشو ندیدم، ضربه ای که بهش خورده رو ندیدم فقط هلش دادم و بیرون رفتم.

✧💧❤️✧💧❤️✧💧❤️

✧💧❤️✧💧❤️

✧💧❤️

✧

#تاوان_خیانت3

#پارت_65

-چطوری ممکنه هلش بدی و صدای افتادنش، ضربه ی سرش، خونی که ریخته هیچکدومو نشنیده و ندیده باشی؟!
-ضربه ی من آروم بود فکر نمی کردم حتی بیفته فقط خواستم فرار کنم.
پرونده رو سمتم چرخوند و گفت:
-اعترافتو امضا کن.
مشتمو آروم باز کردم و خودکارو ازش گرفتم. دستمو روی برگه گذاشتم و امضا کردم.
دستمو که برداشتم رد خون روی برگه افتاده بود.
-چیکار کردی دیونه؟
بازپرس سریع دستامو گرفت و انگشتمو باز کرد، ناخونام گوشت دستمو بریده بود و کمی خون کف دستام پخش شده بود.
-چیزی نشده.
سری به عنوان تاسف تگون داد و سربازی رو صدا کرد.
-ببرش، قبلش دستاشو ضد عفونی کنید.
نیازی به ضدعفونی نبود اما حوصله ی بحث باهاش رو نداشتم.
بلند شدم و بیرون رفتم. سرباز سمت سرویس کشیدم و گفت:
-دستاتو بشور اول.
-می خوام سرویس برم، دستامو باز کن.
کلید رو از جیبش در آورد و قفل یکی از حلقه ها رو باز کرد ولی همچنان اون یکی لنگه دور مچم بود.

وارد سرویس شدم و کارهامو انجام دادم، نریمان یه بار توی بازی گفته بود شایان زندان رفته و دوست داره اونم یه شب مثل دد بازداشتگاه رو تجربه کنه. باید از سرویس افتضاح و غذای مزخرف اینجا براش تعریف کنم تا هیچوقت به سرش نزنه.

دستامو زیر شیر آب گرفتم و شستم. زخم هام سطحی بودن و نیازی به یه چسب زخم هم نبود چه برسه به ضدعفونی کردن! دستامو خشک کردم و بیرون رفتم، رو به سرباز که منتظرم بود گفتم: -نیاز به ضدعفونی نیست.

نگاهی به کف دستم انداخت و سر تکون داد.

دوباره به سلول تک نفره ام برگشتم.



#تاوان_خیانت3

#پارت_66

فکر کنم موقع ناهار بود یا شاید چون من گرسنم شده بود می خواستم فکر کنم انقدر زمان طولانی گذشته.

از بازجویی که برگشته بودم تا الان دوباره تنها شده بودم و مغزم با

فکرهای مختلف پر و خالی می شد.
صدای پایی اومد که روی تخت نشستم و به بیرون نگاه کردم.
نگهبان درو باز کرد و گفت:
-بیا بیرون.

باز چیکار دارن، یعنی ممکنه آزاد شده باشم؟ پوزخند بی صدایی زدم و تو
دلم گفتم چقدر احمقی که فکر می کنی بعد از اعتراف ممکنه آزاد شی.
دستبند که به دستم خورد دنبالش راه رفتم.
اتاق ملاقات بود!

دوست داشتم نریمان یا یکی از اعضای خانوادمو ببینم اما وکیل با اخم و
عصبانیت توی اتاق راه می رفت.
سرباز جلوی در وایستاد و من داخل رفتم. پاهام توان ایستادن نداشت،
بی انرژی روی صندلی نشستم.
وکیل روی میز خم شد و عصبی گفت:
-گند زدی.

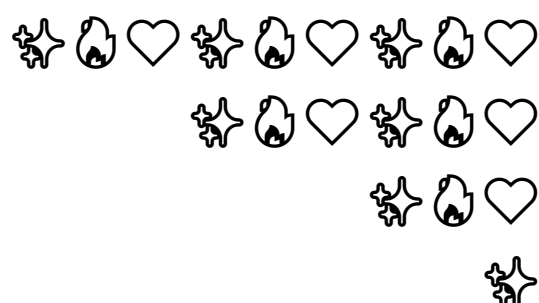
-نتونستم تحمل کنم، داشت می گفت من می خواستم از عمد بکشمش.
-ولی اینا همش ترفندای بازجوییه.
-مگه من چندبار بازجویی شدم که بدونم.
دستشو محکم روی میز کوبید و گفت:
-حالا با این اعتراف هیچ جوهره نمی تونی تا زمان دادگاه آزاد بشی، مگه
اینکه دادستانی دستور بده.
نفسم رو کلافه با شدت بیرون دادم و گفتم:

-مارسلو بهوش نیومد؟

کمرشو صاف کرد و وایستاد. با ناامیدی که سعی در پنهون کردنش داشت گفت:

-کما رفته.

نمی دونم باید خوشحال باشم نمرده یا ناراحت باشم که کما رفته و من اینجا بلامتکلیف موندم.



#تاوان_خیانت3

#پارت_67

-اگه کاری ندارین من برم تو سلولم.

-ناراحت نباش من تمام سعیمو می کنم تا زودتر بیرون بیایی، اعترافتو خوندم بازم خوب بود می شه کاری کرد فقط لطفا دیگه هیچ چیزی نگو. سری تکون دادم و زمزمه کردم:
-باشه.

از روی صندلی بلند شدم که گفت:

-خانوادت اومدن ولی نتونستم برات ملاقات بگیرم.

لبخندی روی لبم نشست و گفتم:
-بهشون بگو حالم خوبه، حسابی دارم استراحت می کنم.
خنده ی تو گلویی کرد و گفت:
-حتما، راستی الکس گفت حواسش به ای جی هست نگرانش نباشی.
هعی سگ کوچولوم دلم براش تنگ شده.
سری تکون دادم و همراه سرباز دوباره برگشتم.
-انگاری نبودم ناهارو آوردن، امیدوارم تو یکيو بشه خورد.
روی تخت نشستم و ظرف غذا رو جلو کشیدم. اول بو کردم، خوبه بوی
بدی نمیده هرچند اشتها برانگیزم نیست.
نصف غذا رو که خوردم کنار کشیدم. همین که دیگه احساس گرسنگی
ندارم برام کافی بود.
-کاش یه کتاب اینجا بود، حالا تا شب چیکار کنم؟
به اطرافم نگاه کردم اما هیچ کاری به ذهنم نرسید.
شونه ای بالا انداختم و دراز کشیدم. فعلا بهترین گزینه خواب بود.
دستم روی چشمم گذاشتم تا نور اذیتم نکنه. کم کم داشتم موفق می
شدم به خواب برم اما در سلول یه دفعه باز شد!
دستمو پایین آوردم، یه پسر جوون که تقریبا هم سن و سالای خودم میزد
داخل اومد و در پشت سرش بسته شد.
چه عجب یکی اینجا اومد!

پروکسی قوی سرعتی وی آی پی برای اعضای کانال 📡

اتصال پرسرعت

برای این پروکسی هزینه شده دوستان لطفا پخش نکنید چون فقط برای
اعضای کاناله